



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۵/۲۶

سیدهاشم سدید

## نقدی بر نقد یک هموطن عزیز و فرهیخته

(قضاوت را به خوانندگان تیزهوش و آگاه می گذارم)

### قسمت اول

- اولین گفته را با یک سؤال آغاز می کنم: در جامعه ما چند فیصد باسواد وجود دارد و از این فی صد چند فیصد آن با اصطلاحات خارجی، بخصوص اصطلاحات دشوار فهم فلسفی مانند "ستیریوتوپ" آشنائی دارند؟ آیا معادل این لغت در زبان خود ما وجود ندارد؟ اگر دارد، چرا باید معادل آن، که فهمش برای مردم ما با دشواری زیاد توأم نیست، معادل ساده تر، مورد استفاده قرار نگیرد؟ آیا غره شدن به فهم و فرهنگ بالا، منتقد عزیز ما را بدین کار وادار نموده است؟ اگر موضوع غرور و فضل فروشی و خودنمایی در میان باشد، انسان هائی با چه خصلت و روانی به این کار دست می زنند؟

چرا باید نوشته ها را با الفاظ غلمبه و قلمبه و گیج کننده برای خوانندگان، مزین می کنیم - با چنان لغاتی که مجبور می شویم ترجمه یا تعریف و تفسیر آن ها را در یک یا در چند عبارت یا جمله تشریح کنیم. وقتی یک لغت در زبان خود ما به تمام معنی گویا نباشد، مفهوم بسیار صعب الفهم، مفهومی که معنی آن به سادگی قابل درک نیست و ما برای قابل فهم ساختن آن معادل خارجی آن لغت را در کنار لغت زبان خود نوشته می کنیم، کلمات بدیعی را که بیانگر معانی و اندیشه های بغرنج هستند، نه گناه و نه اعتراضی متوجه ما است، چرا که لغت معادل آن در زبان خود ما یا وجود ندارد و یا آنقدر گویا نیست که معنای پیچیده و ملفوف یک کلمه خارجی را در بعضی موارد به درستی بیان کند، اما وقتی برای یک لغت کلمه معادل آن را داریم، چرا باید این کلمه را استفاده نکنیم؟

اگر "پیش داوری است تا مخاطب را به یک قناعت قبل از برهان منطقی هدایت کند"، می توانیم آن را "پیش داوری ناصواب" معنی کنیم و به جای "ستیریوتوپ در فلسفه"، "پیشداوری ناصواب در فلسفه" نوشته کنیم، چه بدی داشت اگر چنین می شد؟ انتخاب این ترکیب کوتاه و زیبا، به طور مثال، نه تنها برای خواننده دشوار فهم نیست، که بسیار رسا، ساده و زود فهم نیز می باشد. با کمی اندیشیدن می توان در برخی موارد دست کم یک کار "حداقل"ی انجام داد. البته اگر انسان فرهیخته و مسؤول بخواهد در همه عرصه ها کار و فکر کند، نه در یک یا دو ساحت!

- در نقد از نوشته من ناقد محترم از یک قاعده عام و معمول عدول نموده است، که زیاد مناسب شأن شان نیست. قاعده این است، که نوشته هر انسانی، وقتی دو یا بیشتر انسان ها روی یک موضوع بحث می کنند، جدا از نقد های دیگر نقد می شود. چرا که نوشته ها هر قدر با هم مماثلت یا تشابه داشته باشند، یکی نیستند. و نویسنده های شان هم اشخاص متفرقی هستند. هر نویسنده دیدگاه و دلایل مختص خود را دارد. نوشته های دو نفر را نباید در یک ظرف با هم یک جا کرده و در نقد از آن

معجونی ساخت که تفکیک یکی از دیگری برای خواننده مشکل گردد. مثلاً آن جا که نام از "ایوان گی یو" برده می شود، از من هم یاد شده است؛ چنانکه گوئی من در نوشته خود به نظریات این اندیشمند استناد کرده ام؛ یا از او در نوشته خویش که نقد شده، ذکری به عمل آورده ام. و...

چرا ناقد محترم به این کار دست می زند؟ روشن است که قصد کوبیدن مرا با هر حربه ای دارند، نه قصد تحلیل یک اثر مستقل را - به شکل مستقل و بر مبنای استدلال و منطق روشن و از روی مسؤلیت در برابر استعداد سرشاری که خدا برایش ارزانی داشته است و واقعیت های نهفته در اثری که نقد می شود!

- "اسپینوزا دین ورز نبود و از دین یهودیت کشیده شد؛ مگر دین ستیز نبود و فیلسوفی بود خدا شناس و معتقد به وحدت الوجود." در جمله بالا چهار مطلب وجود دارد، که محتاج به تجزیه و تحلیل است:

۱- اسپینوزا دین ورز نبود.

من کجا گفته ام که دین ورز بود؟

۲- ابراز اعتقادات غیردیندارانه اسپینوزا در مورد دین و در مورد عیسی و موسی و معرفی خدایش در برابر خدای کلیسا، با پافشاری و سخت کوشی بی مانند، در ذات خود نوعی از دین ستیزی است؛ دین ستیزی فیلسوفانه؛ دین ستیزی کوبنده تر از دین ستیزی یک انسان معمولی و کم سواد یا آنانی که تنها به طعنه و کنایه و دشنام دادن عادت نموده اند!

منتقد من حتماً انتظار داشتند که اسپینوزا، یک انسان وارسته، یک فیلسوف، با زهد فلسفی، سعه دانش کم مانند و اخلاق حکیمانه مخصوص خویش، باید مانند مردمان کم مایه و بدزبان و تندمزاج و کج خلق و بد دهن مخالفت خود با دین را با بد زبانی و کج خلقی و ناسزا و تندخویی ابراز می کرد، تا بر ما که با نوع خاصی از معارضه یا رویارویی فیلسوفانه، با همه ادراکات بلند و ذهن تابناک، آشنائی نداریم، ثابت و مدلل می شد که او یک انسان دین ستیز است.

گفته می شود که یک سال بعد از مرگ اسپینوزا حکومت هالند، لیبرال ترین و بردبارترین حکومت در اروپای آن وقت، خرید و فروش آثار باقیمانده و تازه منتشر شده اسپینوزا را که شامل کتاب اخلاق او هم می شد، ممنوع کرد.

چرا؟ چه چیزی در این کتاب و کتب دیگر او وجود داشت که این حکومت لیبرال و سهل گیر آن ها را ممنوع ساخت؟ آیا دین ستیزی اسپینوزا نمی تواند دلیل این کار باشد؟

۳- خدا باوری اسپینوزا: منتقد من خود گفته است که اسپینوزا انسان خداباور بوده است. اگر چنین است، که از جهتی است، پس دلیل اختلاف یا ضدیت جامعه دینی - عیسوی و یهود - و جامعه سیاسی هالند با وی چه بود که حتی لیبرال ترین حکومت های جهان را وادار به سختی با اسپینوزای خداباور می سازند؟

گفته می شود که لیسنگ فیلسوف و نویسنده و شاعر و مؤرخ آلمانی باری او را "سگ مرده" خطاب نموده بود. مگر اسپینوزای آرام و گوشه نشین و مؤدب چه گفته و چه کاری کرده بود، که هیوم او را ملحد و لیسنگ سگ مرده و... اش می خوانند؟

به چند معنی کلمه "ملحد" توجه شود: منکر خدا؛ بی دین؛ لامذهب؛ کافر و... اگر اسپینوزا با خدا بود، چرا او را منکر خدا می خوانند؟ جواب کاملاً روشن است: به دلیل این که خدای او با خدای دین یکی نبود!

دین ستیزی اسپینوزا در لا به لای هر سخن و هر نظر و هر کتابش سرشته شده بود. همین کافی بود که او را دین ستیز بدانند و علیه وی قرار گیرند و کتاب هایش را ممنوع کنند

در مقدمه کتاب اخلاق نوشته شده است که وقتی فلسفه اسپینوزا در قرن نوزدهم به روسیه رسید، برخورد متفکران و نویسندگان روسی قبل از انقلاب نسبت به آثار او به دلیل ضددینی بودن آن انتقادی بود. نویسندگان قبل از انقلاب، یعنی شخصیت‌هایی مانند گوگول و لرمانتف و بلینسکی و پوشکین و تولستوی و چخوف و... (اکثراً دین‌خو) هر کدام برای خود نامی و در میان شخصیت‌های نامدار ادبی - هنری - علمی - سیاسی زمان خود و زمان‌های بعدی اعتباری داشتند. این‌ها انسان‌های کم‌سوادی مانند سدید نبودند؛ آقای منتقد!

آیا ضدیت با امری، با نظری، با ایدئولوژی و با دینی را نمی‌توان در محدوده معنی "ستیزیدن"، با آن امر یا نظر و ایدئولوژی و دین قرار داد؟ فعل ستیزیدن را به عنوان یک فعل ارتجاعی می‌توانید از نرم‌ترین حالت آن تا سخت‌ترین و تندترین آن امتداد دهید.

انتقادات بسیار مهم اسپینوزا به دین، که در نوع خود بی‌نظیر دانسته شده است، در "رساله الهیات و سیاست"، که سخت‌مورد انتقاد جامعه دینی - هم‌عیسویان و هم‌یهودیان - قرار گرفت، و حکومت از فروش آن جلوگیری کرد، به عمل آمده است.

افسوس که دوری از جوامع دری/فارسی زبان و عدم دسترسی به کتب این فیلسوف دستان مرا بسته است، ورنه از این کتاب نیز مثال‌هایی برای منتقد محترم در خصوص سخنان استوار او که نمایانگر دین ستیزی او بود، ارائه می‌کردم. عجالتاً به گفته‌هایی از اندیشمندان و نویسندگانی که از آن‌ها در بالا نام برده شد، از روی ناگزیری اکتفاء می‌کنیم.

"رساله الهیات و سیاست" باروخ اسپینوزا، رساله‌ای بود دین ستیزانه، اما با الفاظی پرمعنی، نرم و گاه ملفوف یک فیلسوفی که با کسی سر جنگ نداشت. اگر چیزی می‌گفت از روی مسئولیت و برای آشکار کردن یا آشکار شدن حقیقت می‌گفت!

و موضوع چهارم، یعنی داستان وحدت الوجود را، چون بحثی پردامنه‌ای است، می‌گذارم برای یک نوشته مستقل.

- "آقای سدید می‌کوشد بدون شناخت اندیشمند، اندیشه او را وسیله اندیشمندی خویش سازد، نتیجه می‌شود که عدم شناخت اندیشمند، فهم اندیشه‌های معلق و مبهم اندیشمندی چون اسپینوزا در هاله‌ای از مغالطات بپوشاند و همین علت است که اکنون آقایان بارز و سدید مجبور شده اند اسپینوزا را گاهی سیاه و گاهی سفید رنگ کنند."

جواب اول:

کسی که به اندیشه و اندیشیدن ارج می‌گذارد، ممکن نیست به اندیشمند ارج نگذارد. رابطه اندیشمند و اندیشه و اندیشیدن رابطه است دیالکتیک و جدا نشدنی. ولی این بدان معنی نیست که حتی شخصی‌ترین مطالب مربوط به زندگی یک اندیشمند را، به شکلی که رنگ چشم و رنگ موی وی چگونه بود، نمره بوتنش چند بوده، یا رنگ و جنس و بزرگی و کوچکی ظرفی که یک اندیشمند در شب‌های سرد زمستان، برای شاشیدن استفاده می‌کرده است، چگونه بود و شب چند بار آن ظرف پر و خالی می‌شد و...

جواب دوم:

من اندیشه‌های یک اندیشمند را عمدتاً در سه کتگوری قرار می‌دهم:

یکی) آنچه را که با نوشته‌های خود در اختیار خوانندگان گذاشته است؛

دو) آنچه را گفته، ولی نشر نشده است؛

و سه) آنچه در ذهن و ضمیرش باقی مانده و با مردن وی محو شده است.

بر مبنای این طبقه‌بندی، پیرامون اندیشه‌های ناگفته و نانوخته و نشر نشده اندیشمندان نمی‌توان سخن گفت، گرچه از آن چه باقی مانده و نشر شده فهمیده می‌شود که نوشته‌های ناپیدای ایشان در چه موارد و با چه استدلال‌هایی تحریر یافته‌اند.

آنچه ما را بیشتر با افکار اندیشمندان آشنا می‌سازد، همان نوشته‌هایی است که از آن‌ها باقی مانده است. از روی همین نوشته‌هاست که با شخصیت و افکار آن‌ها آشنا می‌شویم؛ با افکاری که بسیار بیشتر از خودشان برای ما مهم‌تر است؛ چون حال که آن‌ها در میان ما نیستند، ما با افکارشان بیشتر سروکار داریم تا با خودشان! همین افکار هستند که ما را سمت و سو می‌دهند.

جواب سوم:

معلوم می‌شود که منتقد محترم نوشته‌ مرا دقیق نخوانده اند. اگر کمی با دقت و حوصله با نوشته‌ من برخورد می‌کردند، متوجه می‌شدند که من نه اهمیت اندیشمند را کم زده‌ ام و نه اهمیت اندیشه را. به اندیشیدن ارجحیت بیشتری گذاشته‌ ام، چون آن را تأثیرگذارتر می‌دانم؛ چون با اندیشیدن می‌توان به ارزش واقعی اندیشه‌ ها پی برد و از آن‌ها استفاده کرد. منتقد محترم، که آن را درست نمی‌دانند، می‌توانند تا عمر دارند به اسم و رسم اندیشمند و اندیشه‌ های وی وقت خود را صرف کنند؛ بدون اندیشیدن؛ ما اعتراضی نداریم!

جواب چهارم:

من به جای این که متأسف و متأثر باشم، خوشحالم که عادت به سیاه و سفید دیدن دارم. دانسته و با هدف هر آن چیزی را که سیاه است، سیاه می‌بینم و هر آن چیزی را که سفید است، سفید می‌بینم. هم خوبی‌هایی انسان‌ها را، که همان سفیدی است، می‌بینم، هم بدی‌های آن‌ها را؛ سیاهی‌ها را؛ بدون تعصب و پیش‌داوری و تعلق با این یا آن انسان و فکر و اندیشه‌ دینی یا غیردینی. با علاقه‌ ای که به گفتن واقعیت دارم، همان چیزی را می‌گویم که گفته شده یا وجود دارد و باید گفته شود؛ خواه خوب و خواه خراب!

به نظر من سفید سفید دیدن، بدون تمیز سیاه و سفید (خوب و بد)، یا سیاه سیاه دیدن، کار خشک اندیشان قشری مسلک است. انسان‌های وارسته، رها از تعصب، آزاده و مسؤول در برابر حقیقت، همان نکته‌ ای را می‌گویند که باید گفته شود. و چون **یک انسان هم جنبه‌ های مثبت پنداری - گفتار - کرداری دارد و هم جنبه‌ های منفی، در قضاوت‌ های انسانی - اخلاقی تمام جنبه‌ های اخلاقی - فکری - عملی پندار و گفتار و کردار انسان‌ها را در نظر می‌گیرند. این نوع برخورد با اشخاص یا نوشته‌ ها برای کسانی که با این اخلاق ملبس نیستند و همه چیز را یا سیاه می‌بینند یا سفید برخورد ناپسند پنداشته می‌شود.** این کار به نظر من نه این که بد نیست، خوب هم است. کسانی که اخلاق تنها سیاه دیدن یا تنها سفید دیدن دارند و بنابراین عادت تمام پندارها و گفتارها و کردارهای یک انسان را که دوست دارند، بنابراین علاقه‌ ای که به وی دارند، یا بنابراین عادت سیاه سیاه یا سفید سفید دیدن، خوب می‌دانند و دوست را موسی می‌خوانند و پندارها یا گفتارها کردارهای کسانی را که در جهت مقابل قرار دارند، حتی اگر وزنی داشته باشند، زشت می‌خوانند و خود آن‌ها را ساحر و جادوگر می‌نامند، باید در طرز تفکر خویش تغییری بیآورند.

مطلوب همه فرهیختگانی که تعهدی در برابر حقیقت و انسانیت دارند، این است که کار هر انسانی را نظر به نوع و سرشت کار، خواه خوب و خواه بد، به شکل مجرد، یعنی در نفس خودش تعیین ارزش می‌کنند.

انتخاب این دو شیوه برخورد با اندیشه‌ ها و انسان‌ها بستگی به این دارد که ارتباط یک انسان با فلسفه فضیلت و تعهد به حق و حق گوئی چگونه است و از کدام نوع اخلاق پیروی می‌کند؟!

در باب اسپینوزا من اصلاً حرف نا به جایی نزده‌ ام. اگر منتقد من کمی انصاف می‌داشتند، می‌دیدند که من خواسته‌ ام تنها با مقایسه نظریات او با نظریات و تعالیم دین، تفاوت خدای او را با خدای دین بیان کنم. بیشتر از این چیزی در نوشته‌ من وجود ندارد.

لج کردن های خلاف شأن بزرگان، دقیق نخواندن نوشته های دیگران، پیشداوری های ناصواب و عجولانه و دور از واقعیت ها و بالاخره ناتوانی در درک پیام یک نویسنده عواملی هستند که بعضاً سبب می شود نوشته ها به درستی فهمیده نشوند.

من از سه پدیده: اندیشمند، اندیشه و اندیشیدن بیشتر به اندیشیدن ارج گذاشته و بر آن تأکید نموده ام. زیرا از اندیشه است که در اثر اندیشیدن اندیشه ها به وجود می آیند و زندگی سر و سامان بهتر می یابد. تاریخ تمدن انسان ها شاهد این مطلب است؛ به خصوص سیر اندیشه انسانی از زمان انسان های اولیه تا امروز.

منطق اندیشیدن درست، وقتی کسی به اندیشیدن و اندیشه اهمیت قائل شد، این است که، به اندیشمند نیز اهمیت قائل می شوند. اندیشه ها زاده ذهن و کار خستگی ناپذیر اندیشمندان است. در میان این سه پدیده، اندیشه و اندیشیدن است که تأثیر عملی در زندگی انسان ها در گذر زمان گذاشته اند؛ هرچند اندیشه ها، که از مغز اندیشمند تراوش می کنند، خالق اندیشه ها هستند. با اندیشیدن بر پایه اندیشه ها است که اندیشه های نو پدید می آیند و صحت و سقم اندیشه ها و مراتب دانش و بزرگی اندیشمندان معلوم و تعیین می شوند. ولی، پی گیری اندیشه ها با اندیشیدن اگر نمی بود، نه نامی از اندیشمندان باقی می ماند نه نشانی و نه یادی از اندیشه های آن ها. اگر اندیشیدن نمی بود، شاید شناخت ما از اتم همان شناخت دموکریتوس از آن می بود و هیچ وقت نه نظریه اتمی نو به وجود می آمد، نه کشف ساختار هسته اتم، نه طرح فرمول اینشتین و نه مراحل بعدی آن. کدام یک مهمتر است؟

دموکریتوس یا اندیشیدن که نظریه ابتدای و نارسای او را به پایه شناخت امروزی از اتم رساند؟

